



جوک بامزه

یک همسایه دلسوز دختر کوچولویی را که به مدرسه می رفت، متوقف ساخت و گفت: کوچولو! عجب جوراب های عجیبی به پا کرده ای، یک لنگه قرمز و یک لنگه آبی!

جوراب های لنگه به لنگه

یک همسایه دلسوز دختر کوچولویی را که به مدرسه می رفت، متوقف ساخت و گفت: کوچولو! عجب جوراب های عجیبی به پا کرده ای، یک لنگه قرمز و یک لنگه آبی!

دختر کوچولو با صدای بچه گانه اش گفت:

عجیب تر این که یک جفت مثل همین جوراب ها هم توی خانه دارم!

ساندویچ فروشی

مردی به ساندویچ فروشی رفت و گفت: آقا لطفا یک ساندویچ مرغ به من بدهید. فقط گوجه فرنگی نگذارید.

ساندویچ فروش: گوجه فرنگی تمام شده، می خواهید به جایش خیار شور نگذاریم.

صرف فعل

معلم: وقتی گفته می شود «من می روم، تو می روی، او می رود» چه زمانی است؟

شاگرد: این زمانی است که زنگ خورده و ناظم هم جلوی در ایستاده.

جنگ رفتن

اولی: وقت جنگ، یک نفر یا صد نفر برای من فرقی ندارد.

دومی: چطور؟

اولی: چون در هر حال من فرار می کنم!

مهتابی

مادر: پسرم برو مغازه الکتریکی، یک مهتابی بخر!

پسرک به مغازه که رسید، یادش رفت چی باید بگوید

کمی فکر کرد و گفت: آقا ببخشید می شه یک متر لامپ بدهید.

فاعل جمله

معلم : فاعل جمله دزد از خانه همسایه، دو تا قالیچه دزدید، کجاست ؟

دانش آموز : توی زندان !

نسخه دکتر

بیمار: آقای دکتر! انگشتم هنوز به شدت درد می کند!

دکتر: مگر نسخه دیروز را نیپیچیدی؟

بیمار: چرا پیچیدم دور انگشتم ولی اثر نداشت؟

انشاء

معلم از دانش آموزان خواست که انشاء درباره یک مسابقه فوتبال بنویسند. همه مشغول نوشتن شدند جز یک نفر، معلم از او پرسید: تو چرا نمی نویسی؟

دانش آموز جواب داد: نوشته ام!

معلم دفتر او را گرفت و نگاه کرد. نوشته بود: به علت بارندگی فوتبال برگزار نخواهد شد!